

بازی بی سر و صدا



سلام!
امروز خوش نگذشت، چون مامان گفت باید زود زود به خانه برگردم. مثل اینکه سروصدا کرده بودم!
مامان گفته بود همسایه مان مریض است و ما باید آرام تر بازی کنیم. اما من یادم رفت. بازی بدون سروصدا که خوب نیست!
حالا هم توی خانه حوصله ام سر رفته! اما... می دانم چه کار کنم!
من برایت می نویسم که وقتی حوصله ام سر می رود چه کار می کنم.
تو هم بگو!
مامان می تواند حرف های تو را در جای خالی بنویسد.

من: توی آشپزخانه به مامان کمک می کنم.
مثلاً ظرف ها را خشک می کنم.
تو:



من: کتاب های داستانم را دوباره می خوانم.
تو:

من: یک نقاشی خنده دار می کشم.
تو:





من: به بابزرگم یا یکی از اعضای فامیل
تلفن می‌کنم و با هم حرف می‌زنیم.

تو:

من: توی سطل پر از خاک یا داخل گلدان،
دانه می‌کارم.

تو:



اوووه! چقدر کار هست!
حتماً کارهایی که تو می‌گویی هم
جالب هستند. فکر کنم این طوری
حوصله‌مان سر نمی‌رود.

راستی! کاشکی همدیگر را می‌دیدیم، توی گلدان‌ها دانه می‌کاشتیم و با هم بازی
می‌کردیم! اما حالا، با کمک یک بزرگ‌تر، می‌توانیم برای مجله‌ی خودمان پیام بنویسیم
یا نقاشی کارهایمان را بفرستیم. این طوری از هم خبردار می‌شویم.
این هم کیف دارد. مثل یک بازی بی‌سروصدا!